



در شناسائی خیال آید رخ نیکو او
 رخ نیکو است گویند او با صد هزار
 بایه و مرآت مرئی چنگی بگذشت است
 خود توئی ناظر توئی منظور ای جان جهان

تاب دیگر سید بدین خط بر خطار ما
 موجب گشت بود آینه بسیار ما
 عقل چریت در صفت گری ما
 پس چرا باشی نهان دیده مظهر ما

بستیت ماری است بر گنج جالش آینه ساز
 گنج می آید بدست اگرشته گرد ما

خود بجلی کرده خود آن بت عیار ما
 مقصدا حسن باشد جلوه گردون خود
 باریک آن رو تو انعامت بایه منون و حجر
 موسی او گیسو مشکینت یاد کان عطر
 خورشید گشت تابنده سکه ما موسی
 بسکه چنگل یک گاه سکه ما هم کرده بود
 محقق در ذات او بود و چون غن شتر
 در ازل چون قی گشت از راه
 بود شایخ و بر گل در تخم و آتش شبنم

شمار روی خود آید بگل حیار ما
 صحر و در آینه بین شاه گفتار ما
 که طلسم جادوش و قیانه شد شیار ما
 شد بران بونی ل گویزش عطار ما
 تابیا سکه آن بایه خوش قیاس ما
 کوز سفتنا کرده رو با سخصا ما
 سر خود سید یاد بر سر اسرار ما
 دیدر بالا حال نقد و جفیل بر ما
 در تماشا خوش شد سیرین گداز ما

در شناسائی خیال آید رخ نیکو او
 رخ نیکو است گویند او با صد هزار
 بایه و مرآت مرئی چنگی بگذشت است
 خود توئی ناظر توئی منظور ای جان جهان
 تاب دیگر سید بدین خط بر خطار ما
 موجب گشت بود آینه بسیار ما
 عقل چریت در صفت گری ما
 پس چرا باشی نهان دیده مظهر ما
 بستیت ماری است بر گنج جالش آینه ساز
 گنج می آید بدست اگرشته گرد ما
 خود بجلی کرده خود آن بت عیار ما
 مقصدا حسن باشد جلوه گردون خود
 باریک آن رو تو انعامت بایه منون و حجر
 موسی او گیسو مشکینت یاد کان عطر
 خورشید گشت تابنده سکه ما موسی
 بسکه چنگل یک گاه سکه ما هم کرده بود
 محقق در ذات او بود و چون غن شتر
 در ازل چون قی گشت از راه
 بود شایخ و بر گل در تخم و آتش شبنم
 شمار روی خود آید بگل حیار ما
 صحر و در آینه بین شاه گفتار ما
 که طلسم جادوش و قیانه شد شیار ما
 شد بران بونی ل گویزش عطار ما
 تابیا سکه آن بایه خوش قیاس ما
 کوز سفتنا کرده رو با سخصا ما
 سر خود سید یاد بر سر اسرار ما
 دیدر بالا حال نقد و جفیل بر ما
 در تماشا خوش شد سیرین گداز ما

در شناسائی خیال آید رخ نیکو او
 رخ نیکو است گویند او با صد هزار
 بایه و مرآت مرئی چنگی بگذشت است
 خود توئی ناظر توئی منظور ای جان جهان

از زلف در بر دل اندر بر دل
منزل هم شربت غنای کفایت
آتشکاره سفاقت و سبکی کوهی
در حرم کعبه دید و دولت سواد
قبله جان به طایق خم است
بر لب بر کوه سبک برود است
رونی افراشته کرد گلستان خود
فقه انوشیروان شورش قوامی

چو فتنی از بیان بعضی خدا گشتی امان جوابی باری این اثباتی نشو می مرکز نیاید در نگاه تو بخیر آن حسن برنگی چو خورشید صفت شد برین و از مطلق جان شیرازی خورشید از جام بایر شکر جان نباشد اگر عباد خالص اندک را بد	که شد یون جان این حالات مصورت بعضی ششمن بکشد سواران طبع بهر جا که بینی باشان لدا و منظور بندل شد بر زور شنی شهباد و بخت سلا یافت از تلخی بجران بن بخت بگو حال چه شد عاقبت زین بخت
---	--

چه تاب آورد حدیث تیره بر روی نیاز دل
فروغی از قدم سید است اندر شش نور

رقصم از نغمه ترانه است شعله زن در ستاع جان و دلم دست بستش چه می پرست آنکه در دو جهان منتهی گنجد شاخ و برگ و شکوفه و گل خلق جز خدایت دیگر می موجود باطن ظاهر اول و آخر	مستیم از می منانه است آتش حسن صدر بانه است کز ازل تا ابد زمانه است در دل و در دمنده خانه است حمله رو سیدگی وانه است من تو حمله بهانه است قبله جانم آستانه است
---	---

عقلش نشود و عالم را
برینا و ایدیت از بی بیار
آنکه در دمنده خانه است
جان و در دمنده خانه است
عالم جان و در دمنده خانه است
شما و ایدیت از بی بیار
آنکه در دمنده خانه است
جان و در دمنده خانه است
عالم جان و در دمنده خانه است

رہنیت سے فوقانی

۱۰
ای باده صباغ خوش کنش خاکین از
باشد بخاش اگر آید و رفت
ای دیده ندیدی چه جوت آید و رفت
منظور اندر نظر آید و رفت
از گردن من نه نگر دی در چشم
صفت است چو کلی صورت آید و رفت
چون آب ریاست زنت رو فحاش
آن بدر میرت ز شاد آید و رفت

بهر چه ای گوئیم سناندا و صبا
 شنیده ام مصنف خانه از زبان مصنف
 ز ساز مطرب پیوزان سیدکوش
 شنیده ام حدیث و دیدم بهر حق
 چنان خویشم و چون فخر و درویشتم
 اگر تو ز فخر اسلام و کفر یار کنی
 اگر ز قید تعین بدوش هیچ نیاز

ای دل گشت مملکت اندوخت
کافور بر تو سمجست آندوخت
چو بزمی است آندوخت
چو بزمی است آندوخت

شما زنیست که میگید این گلام ایندم
قسم حق که درین وقت در سخن همه است

<p> امی بدیده چنانکه ز خطر آید و رفت و ای که خیالت بد از آن شعله حسن امی فل زسرت دور و حسن مجاز ای جان جهان من زار و زار این من و ده تنم بجز قدوسی تو صد حریف بدمست گهی روگرداو </p>	<p> کز دیدن او یک اثر آید و رفت چون برق و خشان سبوت آید و رفت صد تشنگ که این فرسوت آید و رفت بر لب شد و بهر خطر آید و رفت کز می شد و در برگذرت آید و رفت مشتاق تو چندان بدرت آید و رفت </p>
---	--

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

ویدہ ہارنہ میں پیدہ ہوا ہے

دانش عشق چو پادشاه بود / ز کسب و کار و دنیا و دین /
دانش عشق چو پادشاه بود / ز کسب و کار و دنیا و دین /
دانش عشق چو پادشاه بود / ز کسب و کار و دنیا و دین /

دعای ناکامی من از یک علت تا سراسر آنست که در این عالم نه هست
حسرت تیری از چشمه جود زبیدی و غایت حسرت تو را در این عالم نه هست

سحر از ادیت غنچه خبر داد که گل
صانع جزو کل این چه هر فرد و دهنست
دست میداد تو میگشت چهارز یکسر
چرخ با اینهمه بھری و بیدار گری
شد بقران کسی جان دول و ایمانم

نظر لطف سوی لعل شد امیکرد
کاش مساخت و خوش و خوش امیکرد
باز بامی هر گشته کف با امیکرد
بر سر گشته جو تو چه بسیار امیکرد
که مدام ز سر الطاف تقاضا میکرد

گر شود جلوه گر اندر نظرش باز نیار
یوسف مصر کند آنچه ز رخسار میکرد

شب در آئینه خود چنان تماشا میکرد
هر که میبخت ترا و اسی چه بسیار میکرد
که بتنهان سه جلوه گر بسیار میکرد
در نه این قطره چرا شورش بر یار میکرد
هر یک حکمت تکریمش نامیکرد
تا سخن شنیده زلفت چو گره و امیکرد
و حضور نظرش لب بدعا و امیکرد
محتسب سبیلش بر رخسار غوغا میکرد

دل ما آنچه را غبارتست امیکرد
بجویم حرم و دیر و کلیسا و گشت
شیشه بود و لم با یک طلب حیرت
عین دیدیست جابم بگاه تحقیق
کی قدرم و افزونی جاهش با هم
حاصل غمت مرین بدیشانی دل
دل من همچو سپندان بر آتش عشق
در برم ابله بودی راز خونابه

نشان از نگاه سحر مقام
آنگاه بدیدای سحر مقام
دول چای تخیل با سحر مقام
شودیدگان سخن جان جلال
تسکین که پاکت دل با سحر مقام
و با سحر مقام با سحر مقام
بخت آسمان چشم زدن سحر مقام
آنگاه گفت که با سحر مقام
بخت آسمان چشم زدن سحر مقام
آنگاه گفت که با سحر مقام
بخت آسمان چشم زدن سحر مقام

در آتش زدن سحر مقام
بخت آسمان چشم زدن سحر مقام
آنگاه گفت که با سحر مقام
بخت آسمان چشم زدن سحر مقام
آنگاه گفت که با سحر مقام
بخت آسمان چشم زدن سحر مقام
آنگاه گفت که با سحر مقام
بخت آسمان چشم زدن سحر مقام

روایت دال

[illegible]

<p> فرو دستی و جوش و خروش متنازرا جفا کشان خرازا خوشی مایه ها و شگفت غمی زل از هوا فصل بهار رسید باد صبا نوی طبل مضطر </p>	<p> هوا می نشسته بشنجان هوشتیار آورد بهار آمد گل با شاخسار آورد نهال خاطر رخ بسته برگ و بار آورد قدم موسی کل گفت و در فرا آورد </p>
---	--

بهمین آراء و مطلق ظاهر و قیاسی
را حق گردان آسان نیست و روشن
اندیشیدن باین دلیل، عین مشایسته
نیست و هر کسی که

حضرت شمس و ہندوستان نظام الدین
نیاز خان دل خوش را شمار آورد

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

و در این کتاب که از او است و در آن
که در این کتاب که از او است و در آن

صفحه زده است

فصل فی بیان
خبر و آن
که در این کتاب
مذکور است

امیر المومنین صدر بن اسماعیل
راحمہ اللہ

انيس العارفين صديق ابراهيم
مستطع ١٥ غار غار

خبریں راجہ مان غن میں تاشوی توجہ
طالب حق رہا ان ائمہ زمانہ میں

نکته تحقیق بنابر نیاز به نیاز
کین به نقش دو عالم نیت انقشند

دارم ای عشق ز تو منت چه حاجتی
بر کرد لبند تو شد گشت هر بند ازاد
بگدازی درت شاهی عالم چکنم
چشم در زیر لایم کجا ابر رخسار
فینیس یادی دیده در بار چرخ
اثر حضرت عشقت که دارم در دل

غزالی شمشیر و رفتن و گری گوی شمشیر از
که بخوابد و ستانند غزالی و ستانند

<p>دارم از سوز و درون بجز بوی خنید تا فلک افت شعله نیرازی چند که نشاء است این مرجا چند صف مرگانت از عجب دریا چند</p>	<p>نست تماثلت تالاه و اخانی چند می آید شرمی از بن جرمی تنم اشک رنگینم از آنجا بچشم دارد تا توانی بطلب غم تو ناید در چشم</p>
--	---

روضی
 بنوده غرابین صید
 بنهاراض
 بواسطه کاریدن صیدی اکبر
 مبین اندر گالات بنوت
 زاست بترین صیدی اکبر
 بنهراوا دق نشکین بمرح
 باوان بجل صیدی اکبر
 الحام

[illegible]

نمایان ز میان میگردد آخر شهر
 رزخواب تم سینه گرد و کشکار
 بیک حالت قرارم نه چه شد بقرار
 که درویشم نماند اندم غنا اختیار
 بهین خفست و ایماغم بهین دل نمان
 تماشای دگر هم دار این اندرین
 بصحرای که میگردد و بوجهاشکار
 جهانی دیگر بی باید منتوح شمار

نیماز از من مجوز بخور و یار و رمانی
که بنود و شیخ خرد و یار اند و یار من

با او و ناز و شوخی از سر بهادران
 شد جهان بواز و گرمی چهارمین
 از نگاه ما که ز کرد آنست عیارین
 رشته حاتم گشت از سحر بهارین
 عشق بخوارست و مونسش بارین

و چنان میگشت آن باز خوش فایان
نقار پند مشکین از رخ عارض فکن
خرم جان همانرا خست و مانند برق
بسکه در عشقش شد اگر کفر و ایمان
عشق اسلام است و هم عشق در ما و

کاف و شصت و نهم
 ظاهرش پیدا شد
 از چشم نقطه مر که زود افکند
 چشم فلک بشکست و سنگ و سبزه
 ناز و نازش در دم از رخسار
 ناز که بر رخسار شعله و در آن
 از رخسار مستحکم است

اینک که در این روزگار
 زانکه اندر سحر و جادو
 نیست و هم روزی نشود و زمان
 از اینک که در این روزگار
 زانکه اندر سحر و جادو
 نیست و هم روزی نشود و زمان

در بیخفتست دراع مجازین
 بکسی هیچ قنات دل سگوارین
 که بای تسلط دل زین دارین
 پنج بایان خشن و دلا
 کز راه او غمزه عاشق بزم
 مهر زور عشق و زنا طوطی و سحر
 در بیخفت و طلف بایل سحرین
 هر که در قفا عشقت کز دل آید

[illegible]

ماهر و یان جهانگر در میامکر من
دلیم حورین و چشم ترم کوثر من
و رخساییکه رسیدن و لکسلی کن
چون رافاق جهان مستغنی من
سایه بنان باش فریضش معجز من

رولف و او

دلا خاک ہو کنی محمد شو محمد شو
 بہر دم جہان سے ابرو محمد کن
 تجر دیشہ کیل زرق عالم وای جہ در
 با خلاق الہی تصف بود اگر سے
 لیکن خیالی شام زبو گہا جہان دل

زهر سونى بياستو محمد شو محمد شو
برونى قيد روى محمد شو محمد شو
اسير حلقه سونى محمد شو محمد شو
سر با سیرت خودى محمد شو محمد شو
بیا دلدا و با بوسه محمد شو محمد شو

روز

شیار از دولت کر صغر فاج احباب شد
فدائی شان بجوی محمد شد محمد شو

ای

من با کبار عشق ذوق فنا چشیده
دیدم دایمی همی بار احباب دیده
گل نشسته غنچه دل استگینا باشد

آهوی وشت بهوم از اسرار میده
ویدم بر جهانان این بر دادر میده
چون باد نو بهاری بر گلشن زمینی

[illegible]

[illegible]

میدان نقیبان کجایی
 مرآت آگاهی
 از حجاب غفلت
 در دنیای پر زرق و برق
 با شیب و کجایی
 و ریزه ریزه
 گریه و استیلا
 و شعله و شعله

نور سیرنگ هست وحدت ذات دیدنهای دلت که نابین است در نه وحدت کجاء کثرت کو تو که هرگز ندیده آن نور مانع شد شعاع نور خدا کاین همه ظلمت است و نور دیگر ذات مطلق مثال گل باشد دین و ملی و عقین است چو خار گل شوی اگر نظر بگل آری و ربیفتی بجنار و رمانی سوادے ہر انچه فہدی تو ی تو خاصہ گل رنگشن اندرون خار و گل تو فرق بکن	دین عقین بود ہر ظلمات پیش تو نور سرسبز این است بومی عنبر کج کج بیدو چه بدایے حقیقت مستور بر دلت کے شود ترا میذا کے شود این و آن ہم ہر مبد فیض خرو کل باشد سیکند ہر نیکی اند و اندا و امن جان کس غیاری خود بر بنجہ جان پر جانے گل ندیدی تو خار را دیدی خار و انستی و شدی گلشن اگر چه ہستند از یک گلشن
---	--

مستزاد

لے دوست بین در ہمہ سورے خدارا با عین بکامی

کے سکھت سچا
 نیدان جہان
 جہان مخفی شدہ ان
 رنگ نور ہای
 از شمع حق ز تابش
 زندگانی و حالش
 اور دیون این عالم
 ہر شے و ہر کجایی
 گراہی و کجایی
 ای طالب معرفت
 بیاموز و گریہ این دشت
 از ان پس تو با شای
 در ہمہ بکامی

مستزاد

حال مصنف و غیره

کاشف رموز حقیقت امام اهل راز
شاه نیاز احمد ابدی
انگلیس چون روانه در زمزم می نمود
داشت همچون شیخ روز و شب گذران
در شریعت بود راه فرین بزمین
بر سر افق طریقت نشان نیاز
یادگاران امر مذکور
گوشه نشین و نوایان
روح پاک او بعلین نشست
در مقام قرب حق بر فزاید
از جاده و دین به ششون
کوسوی خلدیون آمد فزاید
سال و صلح با توفیق
تعلیم از فاضل علم شیناز

چیز از احوال مصنف قدس الله سره العزیز

حضرت شاه نیاز احمد صاحب نیاز حقیقه و قادری بن حاجی خرمین
شرفیج حضرت حکیم شاه محمد الله صاحب سرسندی که مولد مبارک ایشان
سرسندیست تحصیل علوم ظاهری و باطنی به زمانه حضرت مولانا محمد
صاحب دهلوی رفته نظامی قدس الله در و ملی که در دیر سده الی
و ستمت فضیلت علم هر یک از فرق مبارک شریف و در هر نوزده
ساله نزدست مبارک حضرت مولانا محمد فخر الدین قدس الله بیعت
کردند و حکم مرشد خود رونق بخش یافتند و باین سبب شدند باز به تمام راه رسیدند
مبارک شاه عبدالصمد صاحبی که از فرزندان حضرت عوث الاعظم رحمه الله
علیه بودند در خاندان قادریه بیعت نمودند و خواجه حقیقه قادری مشهور اند
وصال ایشان بهر مقتدا و بهجت ساله شهر با بن سبلی تاریخ ششم و چهارم
سده از قوسه و شاعران و اولاد این تاریخ وصال ایشان گفته فرساده و روح ذیل
شیر و فاضل تاریخ است هر سال محرم شود اکثر شهرهای ملی شیرازی
بوشانی از ولایت خود آمدند و بر ایشان ندیدند و زواری لایت خود و بیعت بهم شدند

از جاده و دین به ششون
کوسوی خلدیون آمد فزاید
سال و صلح با توفیق
تعلیم از فاضل علم شیناز
مقام قرب حق بر فزاید
روح پاک او بعلین نشست
در مقام قرب حق بر فزاید
از جاده و دین به ششون
کوسوی خلدیون آمد فزاید
سال و صلح با توفیق
تعلیم از فاضل علم شیناز

چندین ساله در خاندان قادریه بیعت نمودند و خواجه حقیقه قادری مشهور اند
وصال ایشان بهر مقتدا و بهجت ساله شهر با بن سبلی تاریخ ششم و چهارم
سده از قوسه و شاعران و اولاد این تاریخ وصال ایشان گفته فرساده و روح ذیل
شیر و فاضل تاریخ است هر سال محرم شود اکثر شهرهای ملی شیرازی
بوشانی از ولایت خود آمدند و بر ایشان ندیدند و زواری لایت خود و بیعت بهم شدند

حق سبحان و تعالیٰ در صفات خاصه
 حق سبحان و تعالیٰ در صفات عامه
 حق سبحان و تعالیٰ در صفات خاصه
 حق سبحان و تعالیٰ در صفات عامه
 حق سبحان و تعالیٰ در صفات خاصه
 حق سبحان و تعالیٰ در صفات عامه

بحق امام که او را حضرت است بحق امام که موسی است نام بحق امام علی رضا بحق امام محمد تقی بحق امام تقی رهبر بحق امام علی عسکری بحق امام که مهد است آن بحق همه دریات رسول بحق مجتبان و اتباع شان بحق بنی که بیت اکرم بحق ملائک که بر انقیاد بحق صحائف که بر انبیا بحق همه اولیا انبیا بحق کسانی که با مصطفی بحق کسانی که با مرتضی	بصدق و صفاء خلق بار خدایم از ذواته شرح و بیان لقب ضامن و تائید در که دین نبی شدار و مخلصی شفیع خلائق بر روی جزا که موسی حقیقت کند بر جهان منتظر که شود و دنیا که هستند شان حلاله اهل قبول بحق علما و ائمه و اتباع شان بود نام او که بیت اکرم که سببه اند از سر اعتقاد بتعلیم خلق آمده از سما که بودند شان خاصگان خدا شهادت گرفتند از رعا رفاقت نمودند از دروغا
---	--

حق سبحان و تعالیٰ در صفات خاصه
 حق سبحان و تعالیٰ در صفات عامه
 حق سبحان و تعالیٰ در صفات خاصه
 حق سبحان و تعالیٰ در صفات عامه
 حق سبحان و تعالیٰ در صفات خاصه
 حق سبحان و تعالیٰ در صفات عامه
 حق سبحان و تعالیٰ در صفات خاصه
 حق سبحان و تعالیٰ در صفات عامه
 حق سبحان و تعالیٰ در صفات خاصه
 حق سبحان و تعالیٰ در صفات عامه

حق سبحان و تعالیٰ در صفات خاصه
 حق سبحان و تعالیٰ در صفات عامه
 حق سبحان و تعالیٰ در صفات خاصه
 حق سبحان و تعالیٰ در صفات عامه
 حق سبحان و تعالیٰ در صفات خاصه
 حق سبحان و تعالیٰ در صفات عامه

و کشت مصر را بنویس
که در آن وقت هم علم خزان
تسلیم کرد و گفت که گمان از امان
بر یزدان دارد روز بافتند
که بادشاهم آمد که بخت
نارنج بود و در کف قصه ای
که زخمی که بخشد این جانور
کسانی

مفت

نمبره الہی مرزا ان مقام
کے صورت میں پیدا ہوا ہے جس میں
کے لئے صورت میں پیدا ہوا ہے جس میں
کے لئے صورت میں پیدا ہوا ہے جس میں

بعد از این که بیاید
 از آن شیره است
 حباب بخود مراد است
 خوار از نور است پس از نور
 از آن شیره است

شهنشاه سلطان محمد و
 بجز و نیار و مریا و کانی
 مملکت ایران و زمین
 قطریه ملحق قلعه
 بنورالاله ان

سانی سح القلب فی الاعتراف
 بقید تن بند جسم اسیر
 تویی داور واد و فرادوس
 تویی شاه دوزم کون مکان
 منم ندۀ برگنه شرمسار
 فان کنگن بے شفیق فوق
 منم ماسی ظلم بیکران
 سنجشکی همه عمر سر کرده ام
 بر سو بحر خودم زین باب
 در معرفت بر دل من کشای
 و سب من لذنک لضمیر منیر
 بگیز از من دامن و دایم
 خطے برگناه وجودم بکش
 شراب محبت بنوشان مرا
 ندانم که من کیستم خلق کو

نیز

کوی دن عشق کز آتش است ز شعله آتش
 ایضا چای آب است ز لب بیان نیاز
 کوی دن عشق کز آتش است ز شعله آتش
 ایضا چای آب است ز لب بیان نیاز

ویوان نیسا زار و

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ہر آن میں اوسکا یہ دنیا و دھنک نہ ہوتا
حیرت سے میں آئینہ نظر دنگ نہ ہوتا
اسلام کے لائے میں اوس سے تنگ نہ ہوتا
مفتاد و دولت میں کبھی جگ نہ ہوتا
وہ نہ دل آگاہ ہر آشنگ نہ ہوتا

اگر کوئی مکان منظرِ نرنگ نہوتا
 ہوتا نہ لگاؤ سے تاشے عینِ تحیر
 اگر شانِ پیر کی اوجھل پہ کھلتی
 اسرا حقیقت کے فیر وارجہ ہوتے
 اسکاں کا باہر سے کبھی کبھی کیا یہ

گر روم غفلت کو تو ہم سے نہ اوٹھاتا
اے عشق نیاز آگے ترے سنگ نہوتا

برقع حجاب کا نہو برقع حجاب کا
ہرہ چو کے ہاتھ میں رہو نقاب کا

چادر سے صبح کی نہ چھپے چہرہ آکا
اپنا ہی کچھ صرف ادا مہ ہے کہ انم

خورشید که در آستان
 بهر سو که بخواهد
 می رود و هر که
 می خواهد که در آستان
 خورشید که در آستان
 بهر سو که بخواهد
 می رود و هر که
 می خواهد که در آستان

میں نے اس کو دیکھا تھا کہ وہ میری طرف سے
 میری طرف سے میری طرف سے میری طرف سے
 میری طرف سے میری طرف سے میری طرف سے
 میری طرف سے میری طرف سے میری طرف سے

<p>کیا جانے کسی گھات میں ٹھکرا ہوا اپنا تو مکان لے کر کبھی سے اور گیا دل خانہ خدا ہے ضم اس کو تگرا گر نہ آئی مھر تجھے میرے حال پر ہوتا ہے کوئی خندہ گل شو گشتہ دل امی غم دل او کھڑے گئے جال درے پھوٹا نہیں سچا ہے سچا میں پھول بیٹھا نہیں اس کے دل میں دم مارا تمھاری زلف کا ہرگز نہ سچ سکے ہوں میں نیاز مند جناب امیر کا</p>	<p>وہ شوخ مارتے قتل جہاں پر ہوا لیکن چراغِ داغ سے کچھ ہے بسا ہوا ممکن نہیں جو پھر نہ یہ کھڑکھسا ہوا ہر چند آہ و نالہ صبح و سہا ہوا اوس غول کو دیکھا اور چھوٹا ہوا کہ کیا کر گیا تا دم چھٹ کر چھٹا ہوا یاد اس کی بوسین پر میں اپنا بسا ہوا بن جی ایسے تو بچے یہ کافر چھٹا ہوا سو بار سچ رہا جو یہ اچھی ٹھٹھا ہوا اسو سے ملے میں صاحب فکر سا ہوا</p>
--	---

<p>سن سکے شور عشق کے حالات نے نیاز وڑو کے دل بھل میں ہے حاتم دھسا ہوا</p>	<p>عشق میں آج بڑا دیکھا تکتہ اینا سے واقف ہو بلکہ یہ بولن تکلف ہے</p>
--	---

میں نے اس کو دیکھا تھا کہ وہ میری طرف سے
 میری طرف سے میری طرف سے میری طرف سے
 میری طرف سے میری طرف سے میری طرف سے
 میری طرف سے میری طرف سے میری طرف سے

[illegible]

<p>سب جمیع دنیا میں یہ سہ ماہی جو کچھ کہہ رہی ہو تو بھاتا نہیں ہے و غلط خبر دینے والی ہے کچھ وعدہ کیے ہیں جو کچھ نقش و نگار کثرت</p>	<p>پھر دل زد و کوب ہو تو قرب حضور تجھ کو ہے مبارک حور و قصہ و ترا گر معرفت کو یاد سے شعور تیرا</p>
--	--

گر حرف بے نیاز می سرزد نماز سے ہو
پئے میں خاک کے ہے پیائے غور تیرا

ایدل کہیں بجا یوز نہار دیکھنا
خوبان اس جهان کما تاشا ہو کر
نیکو سار کے حراں نہو جو
ایدل قمار عشق میں کھیلے
گر نقد جان طلب سے وہ شوخ دل را

رویت کا	ہرگز وہ لہجہ اس غم کی ہے کیا نہ	وہاں پہنچ رہی
سب	سب احتیون سے اس کے نمودار دیکھنا	

خواجہ حسین الدین کے گھر کا دروازہ کھلی ہوئی تھی
 جو بن کی درہ میں ہو گا گائی ہو
 کس طرح مشفق ہو گا جلوسہ دکھائی ہو

گنجینه ای جاوید تو را گوشت درین
 باغچه کوستان وین سازه استوار و
 کوه ها گاه و بگاه بر سر این
 بزمین زلفون که بر این
 اعظم غم و دلین و دلین
 این کسب تاب و دلین

[illegible]

ابو ذرؓ کہتا ہے میں یا مہر و مشکلات
سین لومریڈا نے کی یا مہر و مشکلات
مشکلات کا خلق ہو تم شاہ اولیاء
میں ایسے مختاری قصائد الفیاض
کہتے ہو مشکلات جہان ایک کائنات
کیون ق بین میرا ہستی

بسم الله الرحمن الرحيم

سید الشہداء علیؑ
 سید الشہداء حسنؑ
 سید الشہداء حسینؑ
 سید الشہداء علیؑ
 سید الشہداء حسنؑ
 سید الشہداء حسینؑ

[illegible]

جس کو دیکھ کر دل میں ہوا جھلک
جس کو دیکھ کر دل میں ہوا جھلک
جس کو دیکھ کر دل میں ہوا جھلک
جس کو دیکھ کر دل میں ہوا جھلک

جب وہ ہوا جلوہ گر سخت خلافت اور
عالم ملکوت کو اور گویا تھوکنے سے

ردیف دل میں ہم اپنے تیار رکھو ہر طرح راز
سو جھوٹی یہ جھڈا سو جسکی ہنوشم کو

سمنڈا کی جب او سونو باگ دمی چھو
جو خط جو ہر ممکن نہیں حکیم کے
کب او سکی تیر نگہ کا کسی سے ہوا ناز
کمان نجات کد ہر تھو نظر دے رت
نہیں کو تیری نہیں کو نہ ہو تیری نہیں
نہیں شک راہ تری کو دیکھا نہ ملے

تیار شمع خیالی نہیں پسند عوام
غزل کہو تو کہو شک خیال بندی چھو

ہمارے شیشہ دل کو جو توڑتا ہو توڑ
تو اپنے جو رہو جھامس نہ در گز رہا
محبت اپنی ٹوٹے گی اس کے توڑے
یہ عشق لہا چھلا دے جسکی چل پوچھ

پراسکو چھیکو ٹال پنی رہ لہ کر چھو
میں اپنی مھر و فاسر نہ لون کنھو
ہزار گو نہ آرتوڑیگا تو نہ نکا جوڑ
دیوانہ ہو کہی کر کس ملا کی جھیر کھو

جس کو دیکھ کر دل میں ہوا جھلک
جس کو دیکھ کر دل میں ہوا جھلک
جس کو دیکھ کر دل میں ہوا جھلک
جس کو دیکھ کر دل میں ہوا جھلک
جس کو دیکھ کر دل میں ہوا جھلک
جس کو دیکھ کر دل میں ہوا جھلک
جس کو دیکھ کر دل میں ہوا جھلک
جس کو دیکھ کر دل میں ہوا جھلک

پڑا
پڑا
پڑا
پڑا

رویف کاف اری و وارے

[illegible]

<p> پر دو کوٹاک اک منہ سے اگر اڑاؤ تھا یہ چھوڑ نہ جاو برہمن کھجی کھنے اگر کم دے ری حال تری بانگی دیو </p>	<p> ہو جا بین خود درم ہشتیار فراموش ہو جا ی او سوت کی پرستار فراموش رہ جا ی احک اور کوئے زقار فراموش </p>
---	---

روغن کافور	جبل بن کھانیا زکریا جھنڈا	وکاف
سینکھون نہ او سہو	اغشا فراموش	

<p> غیر کو ٹھاک کرنا ہی کم مہربان شہک سفرِ دل سے چھک گیا سب تن آہِ تشہار کے شعلوں کو دیکھ گرتے گرتے تجھ کاہِ چشم سے تجھیں یہ ایکسین معذرتِ بضر </p>	<p> طرفہ رکھتا ہی اشر دربان شہک آبِ ہی دستِ آستینِ لہان شہک آہِ لیلِ سو کھتی ہی جان شہک ملکہ مائی میں یہ خاقان شہک آج کل کچھ ہو گئی ہیں کان شہک </p>
---	--

ہیں جو اس پر خانہ یا اچھین بنیائے
جس سے نکلے ہیں غلطان شہک

کیا بلا ہے اندرون طوفان شک یا الہی نوح گردون سنبھال چھک چکر تھر مٹو اسی یا ابھی	رات دن ہر بارش باران شک یہ طوح اٹھ اسیہ طوفان شک گر نہ تو اس گھر سی احسان شک
---	--

کتابخانه مجلس شورای ملی
تألیف و تصانیف
مکتب چاپ و نشر
مکتب چاپ و نشر

۵۰

نیا ز اب ہوا تو ان کی بکھتا ہوں
وہاں سے اب ہوا تو ان کی بکھتا ہوں
وہاں سے اب ہوا تو ان کی بکھتا ہوں
وہاں سے اب ہوا تو ان کی بکھتا ہوں
وہاں سے اب ہوا تو ان کی بکھتا ہوں
وہاں سے اب ہوا تو ان کی بکھتا ہوں
وہاں سے اب ہوا تو ان کی بکھتا ہوں
وہاں سے اب ہوا تو ان کی بکھتا ہوں
وہاں سے اب ہوا تو ان کی بکھتا ہوں
وہاں سے اب ہوا تو ان کی بکھتا ہوں

رنگ شک ایسا نہ تو شکران	اگر تپتے سخت دل اکھنوں کی راہ
دیر میں اپنے نہیں کوئی زبون	حسن جانان جلوہ گریشی میں ہے
دین ہو ٹھہرے اگر یاد دنیا ہوں	کون یا سکنا ہو مجھ گم گشتہ کو

جس نے پھیلا ہے اپنے آپ کو
سے نیا تر اپنے قدم پر سرنگوں

وہاں جلوہ حق عیاں بکھتا ہوں	اگر چہ میں سیرتیاں دیکھتا ہوں
مگر خود رستی زبان دیکھتا ہوں	سے جس طرح حق رستی ہوں کرتا
حرم دیر میں ایکساں دیکھتا ہوں	جو دپ اجر ہم پر صدم بھی سی ہے
یہ آپس کا جھگڑا عیاں دیکھتا ہوں	اسے برہمن اور اوسو شیخ نے
سو وحدت کا دریا عیاں دیکھتا ہوں	ازل سے ابتدا تک کثرت ہو گیا

نیا ز اب کہوں کس سے راضیقت
یہ عالم سرا یا لگان دیکھتا ہوں

تجھے میں فصیح البیان دیکھتا ہوں	بھلا اک غل اور بھی ایسی ہو
خدا ہی کا جلوہ بیان دیکھتا ہوں	جدھر دیکھتا ہوں وہاں دیکھتا ہوں
تجھی کو نہاں در عیاں دیکھتا ہوں	نہ تو دیکھتا ہوں جان دیکھتا ہوں

تجھے میں فصیح البیان دیکھتا ہوں
خدا ہی کا جلوہ بیان دیکھتا ہوں
تجھی کو نہاں در عیاں دیکھتا ہوں
بھلا اک غل اور بھی ایسی ہو
جدھر دیکھتا ہوں وہاں دیکھتا ہوں
نہ تو دیکھتا ہوں جان دیکھتا ہوں
نیا ز اب کہوں کس سے راضیقت
یہ عالم سرا یا لگان دیکھتا ہوں
جس نے پھیلا ہے اپنے آپ کو
سے نیا تر اپنے قدم پر سرنگوں
اگر تپتے سخت دل اکھنوں کی راہ
حسن جانان جلوہ گریشی میں ہے
کون یا سکنا ہو مجھ گم گشتہ کو
رنگ شک ایسا نہ تو شکران
دیر میں اپنے نہیں کوئی زبون
دین ہو ٹھہرے اگر یاد دنیا ہوں

نیا ز اب کہوں کس سے راضیقت
یہ عالم سرا یا لگان دیکھتا ہوں
جس نے پھیلا ہے اپنے آپ کو
سے نیا تر اپنے قدم پر سرنگوں
اگر تپتے سخت دل اکھنوں کی راہ
حسن جانان جلوہ گریشی میں ہے
کون یا سکنا ہو مجھ گم گشتہ کو
رنگ شک ایسا نہ تو شکران
دیر میں اپنے نہیں کوئی زبون
دین ہو ٹھہرے اگر یاد دنیا ہوں

دور اگر چه در این فانی عالم
 دیر اوست که در این عالم
 اب بقا اوست که در این عالم
 و به بھی در این عالم
 حضرت عیسیٰ پادشاهان پر کبر و دلاریه باو
 پھر علم فطری حاصل از کمال خود او
 یی نیازانی تو کمال خود او
 حضرت عیسیٰ پادشاهان پر کبر و دلاریه باو
 اکتوبه ایکی وافی دکافی در زمین
 کسبای قصه جلوانی خود او
 و ده یازمیراری او و کھنیزاری

احتیاج از تین طرف می جام بین
 کوه عشق پر بر رگدز عام بین
 جن جگہ پو پھچو آغاز سہو انجام بین
 سحر و شام و مان یہ سحر و شام بین
 مشرب کفر یہ ملت اسلام بین
 اسلے دل کو تناسخ می و جام بین
 عاشقون بین اکیلا ہی بدنام بین
 بنجو دیتی ہی پر بار و اورستی کچھ بین
 ہوگی ویرا اگر ہوگی بستی کچھ بین
 نق ہو اس بستی پہ ہم مستی کچھ بین
 فقیر بستی ہی پر اورستی کچھ بین

نشدہ شرم سہون شاقی تو کجاست
 بوالہو ہون تو کجاست
 و نہایت کہ یا اینہیں حکمایان
 عالم عشق کی دنیا ہی زانی کھی
 زاد احوال مراد کیکہ کہ جہان کھون
 سہانی ست کو دیکھا شام بین
 خاک پر کھو لوگوں کی ملاست نیاز
 غیبی مستی پر وار و رستی کچھ بین
 لا اسکان کی تیرت نام کچھ بین
 کچھ بین کہ سہو اور کچھ کچھ بین
 کچھ بین سہو کچھ کچھ بین

واو	بندگی اور حق پرستی سہو نہو نامہ نیاز	زولیف
اوستا پہلا سہو سہو فانی بندہ ہو	کچھ نہو نیک سہو اور حق پرستی کچھ بین	مد سہو من عاشقون کجی لہو مد یہ سبق جلوانی ایسا سہو کہ آخر نہو نہو

دور اگر چه در این فانی عالم
 دیر اوست که در این عالم
 اب بقا اوست که در این عالم
 و به بھی در این عالم
 حضرت عیسیٰ پادشاهان پر کبر و دلاریه باو
 پھر علم فطری حاصل از کمال خود او
 یی نیازانی تو کمال خود او
 حضرت عیسیٰ پادشاهان پر کبر و دلاریه باو
 اکتوبه ایکی وافی دکافی در زمین
 کسبای قصه جلوانی خود او
 و ده یازمیراری او و کھنیزاری

<p>مری نزل اکھوں میں گار دکھو کیوں کی</p>	<p>ابھی تو سونا آنی زلف کی چھوڑی ہر گز گئی</p>
<p>جلے باو گرم فراق سے جلا سب دنیا ناز کا</p>	<p>مگر ایک عشق کی کشت غم جو کہتو ہیں سہری ہی</p>
<p>سو رہا جہرہ دیکھتو جھلکے بندھ جان تیجھے رہا تاسو غم دور تو نہیں مٹا جو کہ تھوہ زندگی کو کین اور کھلم کھلی جب ہم اکبر لگو اور اپنی جیمہ چلی</p>	<p>اگر ہی سوسنا تو یوں آستے ہم صل ہے عبدیہ فاقہ بندہ گستاخا کہ نہ تھا فصل خردایاں وین صبر و کشت اہل ایسی مہینوں تم کہو کیا طعنہ ہوں رست کا</p>
<p>جلے نماز اب اوس جگہ کا بھی مٹا کھے</p>	<p>لپٹے ہزاروں ہن جہان تر بار و ہم خلق تو</p>
<p>عقل و تبار و ہوش دل سب ہم جن پھو و پور بھی تیری یاد اگر ہم جل پھر چھوڑا کیا لطف جی بیک کا تو ہم پیش کی شب انور جو پھر جھڑ جھڑ دیکھو تو کیا کیا تیرے ان کو عالم اصل ہے عرفان اگر چاہو دل پاک سو با تیرے</p>	<p>جب چھوڑ کر تیرا چھو وہ بار ہم مل ایسا مار زندگی اب رہ گیا سو غم ترا ملک مخلصی بیل کو دھویا دھاتی ہو رہا دنیا سے الگ ہیں اگر حمان وہ جا تیر اتبو جلو ملک تھا کی سیر کیو آتیا تو وہ سیان اپنی کو نہ خاک اٹلاک سو با تیرے</p>

[illegible]

نیشہ زار خیر بولاری کسلی بولار
سکھو دینا اور کھانا بولار

میں ہوں بارونو دینا کسلی بولار
نیشہ زار کسلی بولار

من	
ضم و بکم علی ہو کسلی بولار	بزرگی کسرت جا کو اپنا آپ گماوچی
پاک مفرہ پوری ہو سبجانی گن گماوچی	نیا رنگا لب کون لافراوچی
من	
میں ہوں ملی ہو کسلی بولار	سکھو ملی رنگا کی کسلی بولار
ہریت زمین نیا رنگا بولار	پیت کی رت کیا ہو کسلی بولار
من	
جو گنیا کا بھینس رنگا کو کسلی بولار	نگری گری کسلی بولار
درج کسلی بولار	تن میں بن پورا رنگا بولار
من	
ہو کسلی بولار	نہی علی کوزنگ ہو کسلی بولار
ایسا کسلی بولار	نیا رنگا بولار
من	
سورجی کسلی بولار	ہو کسلی بولار

نیشہ زار کسلی بولار
نیشہ زار کسلی بولار

نیشہ زار کسلی بولار
نیشہ زار کسلی بولار

خاتم الطبع

ہزارین ہزار نیاز بجزرت خداوند بنیاد کیا کہ کلام عرفان طراز یعنی ہرود دیوان
فارسی واروی جناب شاہ نماز احمد صاحب نماز بطبع
فیض منبع صاحب اقبال و زور قنشی نول کشور واقع مہرہ ہوا
کا نیو ریا ہتمام تلم منصرم بمیشال مالہ الشیشہ دیال ہ اپریل شہاد
طبع گردیدہ حقیقت برائے مجاز بوشہاد

تاریخ طبع مطبوع طبع تخیل قبل مورخ بالکمال وقار
لالہ مدان معین لالہ سرشار احمد آباد وطن بکتابی فن

جہ دیوان و دعا فائدہ کلام	زبان فارسی اور اردو تمام
چھپے ایسے سارے اے فنی	جنہیں دیکھ کر چھپے صل علی
پے طبع سرشار نے بکفتم	یہ بیت انکی تاریخ مین کی رسم

چھپے وطن سے آج لے بے نیاز
چھپے خدا لے یہ راز و نیاز

مناسبات بدرگاه قاضی الحاجات

بسم الله الرحمن الرحيم

کرون چک تیری نماز و الجلال	که بی ذات عالی تیری ملازوال
نهین سیر اشافی کوئی دوسرا	مدد کاری کون تیری سوا
تیری مین خلاصی میری بی نیاز	تو ہی ہم تحریر و نکاحی کار ساز
جهان قباکبائین بی شاه و وزیر	یرسب تیری درگاه کی مین فقیر
ولی کو بھی دست ارادت تو	ملک بیان سب کا ہی ذلت تو
جیوی کیون قربان جون ای کریم	که بی ذات تیری غفور الرحیم
تیرا نور و نورش ہی عرش تک	تیری نور کی ہر جگہ ہی چمک
اہی تو ہی وارث بی کسان	جی بھی چہڑ کر کوئی جائی کہاں

عزیز کہ از در کیش شرافت
بہر در کشد پلح عزت نیافت

بہ لالہ لون ایسی کہانی زبان	پیشبر کا جوہر ہودی بیان
ہمارا پیشبر ہمارا رسول	یغناپ الہی کا پیارا رسول
یرسب انبیاء و نکاحی پیشوا	شفیق دو عالم حبیب خدا

مناسبات بدرگاه قاضی الحاجات
کرون چک تیری نماز و الجلال
نهین سیر اشافی کوئی دوسرا
تیری مین خلاصی میری بی نیاز
جهان قباکبائین بی شاه و وزیر
ولی کو بھی دست ارادت تو
جیوی کیون قربان جون ای کریم
تیرا نور و نورش ہی عرش تک
اہی تو ہی وارث بی کسان

مناسبات بدرگاه قاضی الحاجات
کرون چک تیری نماز و الجلال
نهین سیر اشافی کوئی دوسرا
تیری مین خلاصی میری بی نیاز
جهان قباکبائین بی شاه و وزیر
ولی کو بھی دست ارادت تو
جیوی کیون قربان جون ای کریم
تیرا نور و نورش ہی عرش تک
اہی تو ہی وارث بی کسان

مناسبات بدرگاه قاضی الحاجات
کرون چک تیری نماز و الجلال
نهین سیر اشافی کوئی دوسرا
تیری مین خلاصی میری بی نیاز
جهان قباکبائین بی شاه و وزیر
ولی کو بھی دست ارادت تو
جیوی کیون قربان جون ای کریم
تیرا نور و نورش ہی عرش تک
اہی تو ہی وارث بی کسان

مناسبات بدرگاه قاضی الحاجات
کرون چک تیری نماز و الجلال
نهین سیر اشافی کوئی دوسرا
تیری مین خلاصی میری بی نیاز
جهان قباکبائین بی شاه و وزیر
ولی کو بھی دست ارادت تو
جیوی کیون قربان جون ای کریم
تیرا نور و نورش ہی عرش تک
اہی تو ہی وارث بی کسان

مناسبات بدرگاه قاضی الحاجات
کرون چک تیری نماز و الجلال
نهین سیر اشافی کوئی دوسرا
تیری مین خلاصی میری بی نیاز
جهان قباکبائین بی شاه و وزیر
ولی کو بھی دست ارادت تو
جیوی کیون قربان جون ای کریم
تیرا نور و نورش ہی عرش تک
اہی تو ہی وارث بی کسان

چھین سطر کی مار لگی جان میں ہے یہ پوچھو کہی ہو
 اور بدادوں میں بن اے لگی کوئی
 آتش قہر کا جو موت دے دے کی پوچھو کہی ہو
 اور زین دریا کی پوچھو کہی ہو
 طوقی اور زینت پڑا حال پوچھو کہی ہو
 اور بیک ورنے میں پوچھو کہی ہو
 اور بیک ورنے میں پوچھو کہی ہو

Handwritten text at the top of the page, likely a continuation from the previous page or a separate note.

دین سے حضرت احمد کی جو ہندہ ڈالیا جان پڑا چوہا دکھایا ہی تم تو ڈالیا

روایت سوال حضرت عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہ

ایک دن عائشہ رضی حضرت محمدی کہا	وقت مرئی کی کہو حال ہو کیا ہوگا
قبر میں ڈال کی مٹی جو آئین گے	چہوڑتہا اسی سب لہو کو چلی جائیں گے
اوسکے اعمال سوا و دان نہ کوئی ہو دیکھا	وہی تنہا را اور دان نہ کوئی ہو دیکھا

جواب محمد علیہ السلام

کہا حضرت نبی کہ یہی ہے مشکل لکیر و	جب نہ ملائی ہیں میری کوئی دہائی اور
جو کہ نہ پائی وہ اوسکی یہ کہتا بدیگا	چھپے سختی ملک و مجھ سے یہ صد میریگا
روح نکلے ہی کچھ کہ میں زخمی ہو نہ لگا	جان تن ہی گئی کچھ کہ میں زخمی ہو نہ لگا
وہ مٹی حق کی نہ تو زردی تن ایل مل	مل نہ سختی بدن میرا تو ہی نیک مل
گرم پانی یہی نہ ڈال اور نہ بہت پھینڈ ڈال	اب نہ برشت میری اور نہ گرمی کا حال
جبکہ نہ لگا کفن ڈالتی ہیں وہ نہ میر پر	کہتا اسطوری میت ہی سچ ایاں
بند کسور مٹی نہ میرا یہ لکڑا ہے	دیکھ میری دی عمر میری نہ کوئی کڑا ہے
ہیکے جب کہ میری نکلتی ہیں تو کیا کہتا ہی	پہر میں آئینا نہیں کہ جہر یہ میری ہے
قصہ کیا کرتی ہو جگہ میری لیجانیکا	خصت اس کہ ہی ہو میری نہیں لیجانیکا
کہتا لوگوں کی کہ نبی ہی میری ہو ہو	دیجو اوسکو نہ ایذا کہ وہ تنہا ہی

Handwritten text on the left margin, continuing the narrative or providing commentary.

Handwritten text on the left margin, continuing the narrative or providing commentary.

Handwritten text at the bottom of the page, likely a conclusion or a separate note.

حضرت فی البوکر کی حق پرست ہو گئے
 حاسد ابو بکر نے گہنا لٹا یا
 جبریل تہی ہو لٹا کو پنی ہوئی
 تم ٹاٹ کو پہنوں بہرہوش بہانی ہو
 حضرت سی یہ حضرت جبریل یوں
 حضرت فی غم کو ہی تو تھرتھرتی
 اور حضرت عثمان کے کیا بھی پڑی
 اور غلام زہرہ کا رون و صحن میں کہل
 حق جل علی او کا شاخو ان ہو
 لینے میری شب پیر کو دیونگی اوت
 جنگل میں کیلا اوی مذہم کر شک
 ایک روز تہی شب پیر قرینہ شد ابار
 کہنے لگی ماناسی کہ ماناسی غنچوار
 معصوم تہی کرنی لگی ہٹ روئی اکتا
 نوجو المیکہ شہادت کی شب آئے
 کس طرح روئی نہ بہلا سار خدای

افضل حیر است کا ابو بکر ہو ہے
 اسٹاٹ کا کرتہ میری صدیق کو ہلا
 حضرت فی کہا سپر کیا ہوا محلو بتادی
 پوشاک ابو بکر کی خوش اسخی ہو کو
 یہ حکم فرشتو کو ہوا حق کا ہمار
 مت بہو لیو تو خجکو دعائیں سیر بہا
 انصاف کو کیا ہی نصیب ہی اوٹھا
 گیا ماب قلم کو کہ روان چو بد فر
 اور عذاتہ سن فی یہ حضرت فی کہا
 چاہو نیکی وہ کس تہری سبک اختیار
 گیسو کو فرزند کی ہوئی بہر شک
 اتنی میں اوٹھا کہ میری لگا ایک بار
 کہہ جاکی آپ وہ لکھو لگا اما کا میں بدیل
 نہیں تہم گیا فرادین حضرت کی عا
 روقی میں طایک بطلان کی دو کا
 لوئی گی خاتونی قیامت کی کمائی

یہ کہ لوہی زارہ در سبک
 بکروٹ علی خالین نہ شہر کا
 یہ کہ لوہی زارہ در سبک
 بکروٹ علی خالین نہ شہر کا
 یہ کہ لوہی زارہ در سبک
 بکروٹ علی خالین نہ شہر کا

یہ کہ لوہی زارہ در سبک
 بکروٹ علی خالین نہ شہر کا
 یہ کہ لوہی زارہ در سبک
 بکروٹ علی خالین نہ شہر کا

سیدنا ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ
 سیدنا عمر فاروق رضی اللہ عنہ
 سیدنا عثمان غنی رضی اللہ عنہ
 سیدنا علی رضی اللہ عنہ
 سیدنا محمد مصطفیٰ رضی اللہ عنہ
 سیدنا ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ
 سیدنا عمر فاروق رضی اللہ عنہ
 سیدنا عثمان غنی رضی اللہ عنہ
 سیدنا علی رضی اللہ عنہ
 سیدنا محمد مصطفیٰ رضی اللہ عنہ

حضرت پیغمبر حق فی کمال انبیاات دفن ہوئے یار کو سطرسی یار زین کیا اور زبان سپنیا لاوی گھر میں ملن کو میرا موت کو توڑ ٹوڑی باطی کا صدر بند مری حریف ہی انہیں اپنا پتہ یہ تجو جب سینے اٹن باطی کی خاطر کمر بستہ شد سار عالم کو ابھی میں بخشیتا سر رحم کر تو میری مالک نام تر کران رحیم تم سے جلدی مدینہ میں ملاو دیر مل	اس طرحی اوکٹھی کو ہوا ایک اردت لینے اپنی دوست کو حضرت فی کمال کیا حضرت صدیق کی ٹیٹاوی پر کیا ہوا مری ستاری انفرادی مالک ہوا انہی یہ ادا از مری بنی مری حبیب غم نگہا ست کا بچہ ہی سر ساری بنے واسطی صدیق کی ڈاڑھ لگا تو تیار تیری در کو چھوڑ کر جاؤں کج بان میرا کیم کو کہیں نہ پتہ کو سنبھالو پارسوا
--	--

معجزہ بیہودگی سے کادرجہ مل

ایک بیہودگی پر پھر فی کمال توت کو جان دے ہو گیا شوق مبارک نام ہم ہو گیا عشق رسول اللہ میں ہم بھرا عقل ہو تر صبر کو ایک دم میں ہم کھلا چوستا تھا دس دم لیل کو کے نام کو بیٹھے بیٹھی برگیات تانہ اوڑھنا	اس طرحی جان کو لکھتا دو تو بظہر لگی اوکی جو میں نام محمد پر نظر کیا کہوں کیا ہو عشق محمد آشکار بسکراو سکا بنی قرار خفیہ عالم کو ایک کیا عشق نے تاپ تو ان نام کو کیلین دیکھی ہو ادا دینا ہو کی مالک
--	---

سیدنا ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ
 سیدنا عمر فاروق رضی اللہ عنہ
 سیدنا عثمان غنی رضی اللہ عنہ
 سیدنا علی رضی اللہ عنہ
 سیدنا محمد مصطفیٰ رضی اللہ عنہ
 سیدنا ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ
 سیدنا عمر فاروق رضی اللہ عنہ
 سیدنا عثمان غنی رضی اللہ عنہ
 سیدنا علی رضی اللہ عنہ
 سیدنا محمد مصطفیٰ رضی اللہ عنہ

سیدنا ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ
 سیدنا عمر فاروق رضی اللہ عنہ
 سیدنا عثمان غنی رضی اللہ عنہ
 سیدنا علی رضی اللہ عنہ
 سیدنا محمد مصطفیٰ رضی اللہ عنہ
 سیدنا ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ
 سیدنا عمر فاروق رضی اللہ عنہ
 سیدنا عثمان غنی رضی اللہ عنہ
 سیدنا علی رضی اللہ عنہ
 سیدنا محمد مصطفیٰ رضی اللہ عنہ

